شبانه

مرا

تو

بي‌سببي

نيستي.

به‌راستي

صلتِ کدام قصيده‌ای

ای غزل؟

ستاره‌بارانِ جوابِ کدام سلامي

به آفتاب

از دريچه‌ی تاريک؟

کلام از نگاهِ تو شکل مي‌بندد.

خوشا نظربازيا که تو آغاز مي‌کني!

□

پسِ پُشتِ مردمکان‌ات

فريادِ کدام زنداني‌ست

که آزادی را

به لبانِ برآماسيده

گُلِ سرخي پرتاب مي‌کند؟ ــ

ورنه

اين ستاره‌بازی

حاشا

چيزی بدهکارِ آفتاب نيست.

□

نگاه از صدای تو ايمن مي‌شود.

چه مومنانه نامِ مرا آواز مي‌کني!

□

و دل‌ات

کبوترِ آشتي‌ست،

در خون تپيده

به بامِ تلخ.

با اين همه

چه بالا

چه بلندپرواز مي‌کني!

فروردينِ ۱۳۵۱